

جلسه شانزدهم

رستاخیز اجتماعی نبوت

جمعه ۱۲ مهرماه ۱۳۵۳

۱۷ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ
 نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ﴿۱﴾ وَنُكَلِّمُ لَهُمْ
 فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُم
 مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ ﴿۲﴾

سوره مبارکه قصص

تلاوت امروز از دو جاست؛ یکی از سوره مبارکه قصص و دیگری از سوره مبارکه صف. برای اینکه بعضی از برادرانی که هنوز وارد نشدند در شبستان، بتوانند جایی پیدا کنند، این آیات را از روی این نوشته‌ها نگاه کنید، بنده یکبار متن عربی‌اش را بخوانم.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، طسم ﴿۱﴾ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿۲﴾ نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ
 نَبَأِ مُوسَىٰ وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿۳﴾ إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا
 يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُدَّبِعُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ ﴿۴﴾ وَ
 نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ﴿۵﴾ وَنُكَلِّمُ
 لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُم مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾^۱

مطلبی که در ذیل این آیات و با استمداد از این آیات و آیات سوره صف، در نظر ما هست که بحث بکنیم، مطلبی است که بهترین عنوان و تیتراژ برای آن، همین است که در این نوشته‌ها نوشتیم؛ رستاخیز اجتماعی نبوت.^۱

البته کار ما این است که شرح بدهیم رستاخیز اجتماعی نبوت چه چیزی است. یک مقدار از مقدمات این صحبت را در روزهای گذشته شنیدید که گفتیم بعثت، برانگیختگی، به وجود آمدن شور و تلاش و انگیزشی در باطن نبی، با آغاز وحی آغاز می‌شود در دل پیغمبر، این بنده‌ای که برگزیده خداست و خدا او را با توجه به مایه‌های عمیق و سرشاری که دارد، برای رسالتی، مسئولیتی، تعهدی بدین عظمت و سنگینی، معین کرده است. بعد از آنی که وحی الهی به یک چنین بنده‌ای انجام گرفت، در روح او و در باطن او، جوششی و انگیزشی به وجود می‌آید، انقلابی در روح خود نبی ایجاد می‌شود. در زندگی معمولی او، در آمد و شد او، در جهت‌گیری اجتماعی او، خلاصه در سراسر وجود او، یک رستاخیزی به پا می‌شود، یک انقلابی به وجود می‌آید. آدم بعد از وحی، آن آدم دیروزی یا دو ساعت قبلی نیست. اینی که بعضی از نویسندگان بی‌اعتقاد به پیامبر اسلام، از این مستشرقین - که بعضی‌شان شاید هم بی‌غرض باشند، اما بعضی‌شان مسلم مغرض هستند - در زمینه زندگی پیغمبر می‌نویسند که پیغمبر در طول عمر قبل از بعثتش مطالعه می‌کرد، تفکر می‌کرد، تدبیر

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه فرمایید.

می‌کرد، و این تفکرات بود که او را رسانید به انقلابی که ایجاد کرد؛ این حرف با این وضع ظاهرش، غلط و دروغ است، مگر منظورشان حرف دیگری باشد.

پیغمبر بر اثر تفکرات و تدبرات، به انقلاب و دعوت اسلامی نرسید. اصلاً او بعد از آنی که این دعوت، این وحی، این برانگیختگی در او به وجود آمد، موجود دیگری شد، انسان دیگری شد، وضع دیگری پیدا کرد. و نه آن پیغمبر، همه پیغمبرها. موسی درحالی که زن و بچه‌اش را برداشته و دارد می‌آید طرف یک مسافرت معمولی، در وسط بیابان، در آن لحظه حساس، وقتی وحی الهی بر او نازل می‌شود، موسی دیگر همه چیز از یادش می‌رود. موسی آن وقتی که رسالت را احساس می‌کند، انسانیست غیر از انسان یک لحظه قبل، در او یک شور دیگر، یک جوش دیگر، یک انگیزش دیگر به وجود می‌آید. آن کسی این حرف را می‌زند که اعتقاد به نبوت و بعثت و وحی و ارتباط به عالم غیب، در مورد پیغمبران ندارد. حرفیست که مستشرق بی اعتقاد یا مغرض می‌نویسد و می‌زند، نویسنده کم اطلاع و بی تحقیق غیر مغرض هم در کتابش، در نوشته‌اش، در گفته‌اش آن را تکرار می‌کند.

به هر صورت، بعثت پس به معنای یک انگیزش، یک انقلاب، یک تحول، یک دگرگونی، یک رستاخیز، هر تعبیری که مایلید ردیف کنید، در وجود نبی و پیامبر برگزیده است. بعد از آنی که این انقلاب در او به وجود آمد، آن وقت نوبت آن است که همین انقلاب در محیط خارجی انجام بگیرد.

همان تحولی که در روح نبی ایجاد شد، باید به یک شکلی با یک وضع خاصی، در متن واقعیت اجتماع انجام بگیرد و این همان مطلبی است که ما اسم آن را گذاشتیم رستاخیز اجتماعی نبوت. البته بعد از آنی که این تحول را امروز ان شاء الله شرح بدهیم، بعد نوبت می‌رسد به بحث‌های دیگری در زمینه نبوت. باز یکی از آن بحث‌ها که اتفاقاً مربوط به فردا می‌شود و پس‌فردا شاید، بحث بسیار مهمی است؛ و آن درباره هدف رسالت و نبوت است؛ که این رستاخیز اجتماعی، برای چه هدفی، به چه منظوری، به چه کاری انجام می‌گیرد. آن در طی یک بحث یا دو بحث، انجام خواهد گرفت. و این البته مسائل دیگری را باز به دنبال دارد که اگر چنانچه عمری و فرصتی به دست بیاید، در روزهای آینده به برادران و خواهران عرض خواهم کرد.

و اما در زمینه این رستاخیزی که ما برای پیغمبر فکر می‌کنیم و تصور می‌کنیم، چه می‌شود گفت؟ امروز در دنیا کلمه انقلاب با مفهومی که در فرهنگ‌های نو و جدید دارا هست، یک کلمه مفهومی است، یک کلمه روشن و بامعنایی است. البته خیلی روشن است که منظور از کلمه انقلاب، یعنی یک تحول و یک دگرگونی عمیق بنیادی از ریشه در یک اجتماع. در کلمه انقلاب، به‌طور حتم و لزوم، زدو خورد نیست، در کلمه انقلاب، به‌طور حتم و لزوم، خونریزی و کشتار نیست، به‌طور حتم و لزوم، دعوا و درگیری نیست؛ ممکن است دعوا پیش بیاید، ممکن است درگیری به‌وجود بیاید، اما کلمه انقلاب حامل معنای دعوا و درگیری نیست.

انقلاب معنایش این است، اگر بخواهیم در یک مثال خیلی کوچک و ساده و محسوس برای شما برادران تشریح کنیم؛ فرض بفرمایید که این مسجد وضعش، ساختمانش، دیوارهایش، عمارتش به یک شکل خاصی است. پایه‌های اینجا را و شالوده‌ها و پی‌هایی درست کردند، برطبق یک بنای مستطیل فرض بفرمایید که شرقاً به فلان حد، غرباً به فلان حد؛ باب شبستان مسجد، بدون تقسیم‌بندی‌های داخلی؛ آن شالوده‌ریزی و پی‌ریزی زیر این دیوارها و پایه‌ها را باب این چیزها درست کردند. اگر بنا بود اینجا به جای سالن مسجد و شبستان مسجد، فرض بفرمایید یک عمارت مسکونی بشود، حتماً شالوده این بنا جور دیگری ریخته می‌شد، پی‌های بنا جور دیگری برداشته می‌شد. اگر قرار بود اینجا، در داخل این شبستان، تقسیماتی انجام بگیرد، پنج‌تا، ده‌تا، بیست‌تا اتاق در آن دربیاید، به‌عنوان مسافرخانه مثلاً، لابد بنا بود که شالوده و پی‌ریزی اینجا جور دیگری بشود. الآن چون برای این کار آماده شده، چون به منظور یک اجتماع یکسره ساخته شده، پی‌ریزی و شالوده و شفته‌ریزی^۱ و دیوار و پایه به یک شکل خاصی است.

اگر بنا شد که یک ساختمانی را که ساخته و پرداخته و تمام شده است، مثلاً فرض کنید یک هتل را، بخواهند ویران کنند یا بخواهند تبدیل کنند به یک مسجد؛ فرض بفرمایید که یک عمارت بانک را بخواهند تبدیل کنند به یک سالن سخنرانی؛ یک خانه مسکونی را بخواهند تبدیل

۱. ریختن دوغابی از آهک و خاک و شن یا سنگریزه در پی‌های ساختمان

کنند به یک مرکزی که برای سکونت خانوادگی نیست؛ چه کار باید بکنند؟ بایستی تمام شالوده‌ها و زیربناها و پایه‌ها و بنیان‌ها را عوض کنند. نمی‌شود بگویند که ما یک رنگش می‌زنیم، از صورت خانه بودن خارجش می‌کنیم، می‌کنیمش مسجد؛ نه! چنین چیزی نمی‌شود. نمی‌شود بگویند که این دیوارهای وسط را جمع می‌کنیم، فرض بفرمایید که بانک ملی بشود مسجدِ فلان، برای اجتماع مسلمان‌ها و نماز و عبادت؛ نمی‌شود چنین چیزی. چرا؟ برای خاطر اینکه سبک پایه‌گذاری بنا برای مسجد ساخته نشده. درست‌شدن این بنا برای مسجد احتیاج دارد به اینکه شفته‌ریزی مخصوص، پایه‌گذاری مخصوص، دیوارکشی مخصوص، تقسیم‌بندی مخصوص، سقف‌گذاری مخصوص انجام بگیرد. اگر چنانچه بخواهند بنایی را که به منظور کاری ساخته شده، تبدیل کنند به بنایی که به منظور دیگری و به کلی مغایر با آن منظور اولی ساخته می‌شود، تبدیل بکنند این بنای اول را به بنای دوم، ناگزیر باید یک انقلاب انجام بدهند. انقلاب یعنی چه؟ یعنی پایه‌ها، زیربناها، شالوده‌ها، قسمت‌های اصلی، پیکره‌ها، و بنیان‌های اساسی این عمارت را تبدیل کنند به پیکره‌هایی دیگر، به بنیان‌هایی دیگر، به دیوارهایی دیگر، به بدنه‌هایی دیگر، به اندام‌هایی دیگر؛ این اسمش انقلاب است.

یک جامعه، یعنی مثلاً فرض کنید که پنجاه‌هزار آدم، پانصد هزار آدم، پنجاه میلیون جمعیت، فرق نمی‌کند، یک جامعه یعنی آن عده مردمی که دور هم زندگی می‌کنند با یک خط‌مشی، با یک برنامه عمومی، اگرچه

صدر و ذیل دارد، اما راه، به‌طورکلی یک راه و در یک مسیر است، این را می‌گویند یک جامعه، یک واحد اجتماعی به هم بسته. این جامعه‌ای که عبارت است از پنجاه‌هزار، پانصد‌هزار، پنج‌میلیون، پنجاه‌میلیون آدم، این، دوجور ممکن است ساخته بشود - درست دقت کنید - دوجور که می‌گوییم، به‌طورکلی دوجور ممکن است ساخته بشود، انواع و اقسامی باز در همین دوجور هست.

به‌طورکلی دوجور ممکن است یک جمعیت ساخته بشود، شکل اجتماعی به‌وجود بیاید. یک‌جورش این است که در میان پنجاه‌هزار، یا پنجاه‌میلیون جمعیتی که در فلان نقطه زندگی می‌کنند، یک طبقه از مردم، یک اقلیتی از مردم، حاکم و فرمان‌فرما و مسلط و سررشته‌دار و زمامدار تمام امور بقیه مردم باشند. راه مردم را آنها معین کنند، قوانین مردم را آنها بگذارند، اگر مردم برخلاف میل آنها رفتار کردند، به‌شدت از آنها انتقام بگیرند؛ اگر مردم به آنها گفتند شما بالای چشمتان ابروست، به‌شدت آنها را ادب کنند؛ اگر چنانچه در میان این جامعه یک حادثه‌ای پیش آمد، آن حادثه را به نفع خودشان کنند، اگرچه به زیان بقیه مردم باشد؛ اگر چنانچه قرار شد این اجتماع، این جمعیت، مورد یک بلایی قرار بگیرد، مردم را سپر بلای خود قرار بدهند و خودشان یک کناری بنشینند؛ این یک‌جور جامعه. اساس در بنیان و ساختمان یک جامعه همین است که اختلاف طبقاتی در این جامعه باشد یا نباشد.

اگر ما یک جامعه‌ای را فرض کردیم که اختلاف طبقاتی داشت، اختلاف

طبقاتی اگرچه کلمه قلمبه‌ای به گوش بعضی‌ها می‌آید، اما همینی‌ست که گفتم، خیلی ساده بود، دیدید که چقدر آسان است اختلاف طبقاتی معنایش؛ اگر در جامعه‌ای اختلاف طبقاتی بود، یعنی مردم جامعه، همه از لحاظ حقوق، باهم برابر نبودند، از لحاظ امکانات و مزایای زندگی، همه در یک تراز نبودند، یک عده توانستند بیشتر ببرند، بهتر ببرند، بهتر بگویند و زور بگویند و آنچه را که می‌خواهند، همان را انجام بدهند؛ و یک عده بیشتری مجبور بودند چشم به دست آنها باشند، گوش‌به‌فرمان آنها باشند، دست‌به‌بغل و کمر، درمقابل آنها باشند، سجده‌به‌خاک درمقابل آنها باشند؛ اگر یک اجتماعی به این صورت وجود پیدا کرد، که به این می‌گویند اجتماع طبقاتی؛ در این اجتماع، اقتصاد هم اقتصاد طبقاتی‌ست؛ در این اجتماع، حکومت هم به سود طبقات بالاست، طبقاتی‌ست؛ در این اجتماع، حقوق اساسی هم به سود طبقات بالاست؛ یعنی طبقاتی‌ست، این یک جور اجتماع.

اجتماع یک عده مردم از پنج‌هزار تا پنجاه‌میلیون گاهی به این صورت است، گاهی هم نه به این صورت نیست. پس چه جوری است؟ در میان این پنجاه‌میلیون مردمی که در این جامعه دارند زندگی می‌کنند، احدی بر احدی حق زورگویی ندارد، نه فقط یک طبقه‌ای بالاتر از دیگر مردم نیستند، نه هیچ‌کس! حتی یک نفر، در همه این اجتماع نمی‌شود پیدا کرد که اگر گفتی آقا، تو چرا فلان کار را کردی؟ بگوید دلم خواسته. دلم خواسته، در این اجتماع نیست. هیچ‌کس بر هیچ‌کس دیگر تسلط و زمامداری و

زورگویی و قلدری و حق‌بری و دزدی و توسری زنی؛ و درمقابل، هیچ‌کس درمقابل هیچ‌کس دیگر خفت، کوچکی، ضعف، زورشنوی، مظلوم واقع شدن، برایش مفهومی ندارد. همه مردم در آن جامعه از پنج‌هزار تا پنجاه و پانصد میلیون، مطیع فرمان یک قدرتند و آن قدرت، بالاتر از قدرت انسان و بشر است. او کیست؟ او خداست. این‌هم یک‌جور.

دوجور ساختمان اجتماع داریم. یک ساختمان اجتماع است که مردمان، همه‌شان یا اکثریتشان برده و اسیرند درمقابل انسان‌های دیگر؛ یک نوع ساختمان و بنای اجتماعی داریم که مردمان، همه‌شان آزادند از اسارت قدرت‌های دیگر. همان‌طوری که در قسم اول، وقتی حساب می‌کنید، اقتصاد به سود همان طبقه بالاست، حکومت در اختیار همان طبقه بالاست، حقوق و مزایای اساسی جامعه، مخصوص به آن طبقه بالاست، یا هرکسی به آنها نزدیک باشد؛ همچنین در این اجتماع دومی، اجتماع بدون طبقه، اجتماعی که کسی بر کسی زور نمی‌گوید و تحمیل نمی‌کند و تحکم نمی‌کند، در این اجتماع، اقتصاد همگانی‌ست، حکومت به معنای زمامداری، همگانی‌ست، در اختیار همه است. حقوق اساسی، همگانی‌ست، برای همه است، خلاصه، هرچه خوب است، برای همه است، هرچه بد است، مربوط به همه است. اگر ناراحتی پیش بیاید، همه در آن شریکند، اگر خیری پیش می‌آید، همه در آن شریکند، و بهشت است دنیا.

دوجور جامعه تصور می‌شود. این دوجور جامعه‌ای که بیان کردیم و تشریح کردیم برای شما، در طول تاریخ، هر دوجورش را داشتیم. (باید

مطالب را کوتاه و خلاصه کنم؛ چون بحث از آن بحث‌های پُر
 های وهوی پُر مطلب اجتماعی و مذهبی‌ست، و اگر بخواهد یک نفر آدم
 گوینده‌ای، این مطلب را بیان کند، و تفصیلاً و تشریحاً؛ آن هم مخصوصاً
 در مثل یک چنین محفل و مجلسی که سطح افکار به شدت باهم متفاوت
 است، بخواهد همه بفهمند یا اکثریت بفهمند، لازم است که چند ساعتی
 درباره اش بحث کند. من مدام سعی می‌کنم دست به پایین بیاورم، سطح
 مطلب را نازل کنم، برای اینکه اکثریت از مطلب سر در بیاورند حداقل.
 این دوجور جامعه؛ یک جور جامعه طبقاتی که در آن ظلم هست، جور
 هست، اختلاف طبقاتی هست، استثمار^۱ هست، تحکم هست، قلدری
 هست، تبعیض هست؛ و یک جور جامعه بدون طبقه که در آن عدل هست،
 انسانیت هست، آزادی هست - مخصوصاً روی آزادی تکیه دارم به جهتی،
 بعضی از اجتماعات بی طبقه‌ای که در دنیا از آن نام برده می‌شود، منهای
 آزادی، همه چیز دارد به ادعای خودشان - اجتماع بی طبقه‌ای که رفاه در
 آن هست و مخصوصاً آزادی هست، در آن کسی بنده کسی نیست، در آن
 کسی برده کسی نیست، در آن کسی زور شنوی حرف کس دیگری نیست؛
 این دوجور اجتماع، هر دو در تاریخ وجود داشته، هر دو.
 اجتماعات نوع اول که در آن تبعیض هست، آنها اجتماعاتی‌ست که
 قیصره و آکاسره^۲ عالم و جباران تاریخ، آن اجتماعات را به وجود می‌آوردند.

۱. (ثمر) بهره برداری کردن از دسترنج دیگران

۲. جمع قیصر، لقب پادشاهان روم و جمع کسری، لقب پادشاهان ساسانی

و اجتماعات نوع دوم، اجتماعات آباد و آزاد و بی‌تبعیض و انسانی، همان اجتماعاتی‌ست که انبیای عظام الهی در طول تاریخ به وجود می‌آوردند. می‌گویید مگر انبیا جامعه تشکیل دادند؟ در جواب می‌گوییم بله، انبیا جامعه‌ها تشکیل دادند. در قرآن نشانه‌ی جامعه‌هایی که انبیا تشکیل دادند، فراوان است؛ ماجرای سلیمان، ماجرای طالوت، ماجرای موسی و آمدنش به سرزمین مقدس، ماجرای موسی و تقاضای بیرون بردن بنی‌اسرائیل، کجا می‌خواست ببردشان؟ می‌خواست ببرد تا جامعه و مدینه‌ی فاضله‌ای تشکیل بدهد. اینها موضوع بحث‌هایی‌ست که ممکن است فردا و پس فردا اشاره بکنم، حالا فقط همین اندازه خواستم یک اشاره‌ی کوتاهی باشد.

دوجور جامعه داریم، هر دوجورش هم در تاریخ بوده. نوع بدش را، آنی که عقل، آن را بد می‌داند و انسانیت آن را تقبیح می‌کند، همیشه قدرت‌های سیاسی ضد دینی عالم و تاریخ داشتند؛ نوع خوبش را، همیشه قدرت‌های الهی و معنوی تاریخ؛ یعنی انبیا. انبیا که می‌آیند در یک اجتماعی، برای چه می‌آیند؟ می‌آیند تا آن نوع اول را تبدیل کنند به نوع دوم، این روح حرف بحث امروز ماست.

غالباً تصور از انبیا، تصور دیگری‌ست. مردم خیال می‌کنند که انبیا در یک جامعه‌ای که ظهور می‌کنند، مثل یک آدم حکیم فرزانه دانشمند بزرگواری، که یک کوهی از معلومات است، می‌آید در جامعه، یک خانه‌ای می‌گیرد، یک گوشه‌ای می‌نشیند تا مردم بیایند گروه‌گروه از خرمن فیض

او و دانش او استفاده کنند. خیال می‌کنند که نبی یک چنین آدمی‌ست، یک چنین موجودی‌ست. نبی مثلاً، فرض بفرمایید وارد یک جامعه‌ای شده، مثلاً ابراهیم خلیل‌الله یا موسی کلیم‌الله، وارد یک جامعه‌ای شده و یک خانه‌ای گرفته و حالا یا آبرومند یا کوچک یا بزرگ، نشسته آنجا و یک ساعتی هم برای ملاقات مؤمنین و غیر مؤمنین مهیا کرده، و هرکس هم می‌آید پیش او، امر به معروفش می‌کند، نهی از منکرش می‌کند؛ مردم از خدا بترسید؛ مردم خدا هست؛ با آنها استدلال می‌کند، بحث می‌کند؛ یک عده‌ای را آدم می‌کند، بعد هم از دنیا تشریف می‌برد. خیال می‌کنند نبی یک چنین چیزی است.

نبی این جوروی‌ها نیست؛ نبی وقتی که در یک اجتماعی مبعوث می‌شود، یعنی برانگیخته می‌شود و همان‌طوری که تشریح کردم، در باطن او و در روح او رستاخیزی به وجود می‌آید، این دیگر وقتی آمد در جامعه، یک آدمی‌ست که سر از پا نمی‌شناسد، یک آدمی‌ست که آرام و قرار ندارد، یک انسانی‌ست که تبدیل شده به یک شعله جَوَّالَه^۱ سوزانی، در اجتماع که می‌آید، یک نگاهی به وضع اجتماع می‌کند، می‌بیند، هان! این ساختمان، ساختمان غلطی‌ست، این عمارت بد بنا شده، غلط پایه‌گذاری شده، دیوارهای آن و پی‌های آن و شفته‌های آن نادرست و برخلاف اسلوب معماری فطرت انسان انجام گرفته؛ می‌فهمد که این باید عوض

۱. شعله جَوَّالَه، چوبی دراز که در دو انتهای آن آتش افروخته باشند و با سرعت زیاد گرداگرد سر و پهلوئی خود بگردانند.

بشود، می‌فهمد که این عمارت باید تبدیل شود به یک عمارت نیکو. یعنی چه؟ یعنی می‌فهمد که این جامعه، این جامعه طبقاتی، این جامعه‌ای که در آن تبعیض هست، ظلم هست، نابسامانی هست، نامردمی هست، بایستی عوض بشود و تبدیل بشود به یک جامعه توحیدی.

جامعه توحیدی کدام است آقا؟ در بحث توحید گفتیم. اشاره کردیم، توحید، نفی طبقات است. توحید الهی به معنای قدرت و حکومت خداست؛ توحید الهی به معنای این است که همه چیز، قانون، سنت، مقررات، آداب، فرهنگ، باید از سوی خدا الهام داده بشود. توحید الهی یعنی اینکه همه مردم بندگان خدا باشند و بس، بنده کس دیگری نباشند؛ بندگان، آزاد از بندگی دیگر بندگان باشند. وقتی که نبی وارد اجتماع می‌شود، با این ایده، با این هدف، با این فکر وارد اجتماع می‌شود که آن جامعه طبقاتی را دگرگون کند، ویران کند، درهم بریزد و یک جامعه توحیدی بی‌طبقه بی‌تبعیض بی‌ظلم تحت حکومت پروردگار عالم به وجود بیاورد؛ نبی برای این کار می‌آید.

اگر می‌خواستم مثال بزنم به چهره‌ها و شخصیت‌های معروف غیر پیغمبر، لابد باید مثال می‌زدم به همین چهره‌های معروفی که کم‌وبیش اهل مطالعه می‌شناسند، منتها دوست نمی‌دارم که حالا اسم‌های غیر مذهبی را در بحث‌های مذهبی بگنجانم؛ تا بخواهیم حدودش را معین کنیم، ممکن است وقت یک مقداری بگذرد. می‌آید در اجتماع برای دگرگون کردن، نمی‌گوییم می‌آید برای خونریزی، ابدأ؛ نمی‌گوییم می‌آید

برای کشت و کشتار، هرگز؛ نمی‌گویم می‌آید برای اینکه مردم را به جان هم بیندازد، هیچ‌وقت؛ این جور نیست. همان‌طور که عرض کردم، کلمه انقلاب، کلمه دگرگونی، کلمه تحول، در آن جاری شدن خون از دماغ یک نفر هم نیست. ممکن است احياناً در همه کارهای معمولی زندگی، یک خون‌ریزی به وجود بیاید، ممکن هم هست نیاید. مگر جنگ بین‌الملل اول برای چه به وجود آمد؟ یک سوءقصد کوچک نسبت به یک آقا، به یک ارباب، در یک گوشه دنیا، همه دنیا را به کام مرگ و جنگ و آتش کشید؛ مگر این جور نبود؟ ولیعهد اتریش و نمی‌دانم آن حرف‌ها. یک سوءقصد کوچک ممکن است یک دنیا را به آتش بکشد. البته در یک انقلاب هم ممکن است خون‌ریزی باشد، ممکن هم هست نباشد، در کلمه انقلاب خون‌ریزی، کشتار، دودستگی، ریختن به جان هم نیست.

اگر پیغمبر وقتی وارد اجتماع شد، وقتی سخن انقلابی خود را گفت؛ یعنی به فرعون گفت که تو نباید آنجا بنشینی و نباید بنی‌اسرائیل را این‌قدر در فشار قرار بدهی و نباید طبقات مختلف اجتماعی بسازی؛ وقتی که این را به فرعون گفت، اگر فرعون گفت به چشم، من حاضرم، فرمایش شما را می‌شنوم، از آنجا می‌آیم پایین؛ بعد پیغمبر بنا می‌کند با دست صنّاع^۱ قدرتمند خود اجتماع را ساختن، هیچ آبی هم از آب تکان نمی‌خورد. علت اینکه زدو خورد و درگیری در انقلاب‌های انبیا پیش

۱. (صن‌ع) ماهر، ظریف‌کار

می‌آید؛ که خدا در قرآن می‌گوید: ﴿وَكَايِنٍ مِّن نَّبِيِّ قَاتَل مَعَهُ رَبِّيَوْمَ كَثِيرًا﴾^۱ ای بسا پیامبرانی که خداپرستان بسیاری در رکاب آنها جنگیدند؛ یا جهاد در اسلام تشریح می‌شود؛ علت این است که آن طبقه مرفه، آن طبقه‌ای که لبه تیز انقلاب به طرف اوست و امتیازات از او گرفته می‌شود، او حاضر نیست به این انقلاب. و الا اگر او آدم بشود، اگر واقعاً حقیقت را بفهمد، اگر مثل بسیاری از بزرگان سیاسی و اقتصادی و مالی تاریخ، که یکهو تحت یک تحول زیبا و نیکو در روحشان، تبدیل شدند به یک انسان معمولی، همه کسانی که درمقابل پیامبران و دعوت پیامبران قرار می‌گرفتند، اگر تسلیم می‌شدند، از آن اوج پایین می‌آمدند، پیغمبر هیچ مجبور نمی‌شد که دست به کشتار و زدو خورد و این چیزها بزند. پس پیغمبر که می‌آید داخل یک اجتماعی، برای این تحول می‌آید. پیغمبر می‌آید تا دگرگونی ایجاد کند. یعنی چه کار بکند؟ یعنی مثلاً در جامعه عربستان زمان پیغمبر، بگوید که چرا باید موارد ثروت در این جامعه، سرچشمه‌های جوشان مال، باید در اختیار یک اقلیت اشراف باشد؟ چرا؟ چرا باید بردگان و غلامان، جفاکش هوس‌های ارباب‌ها باشند؟ چرا باید ضعیفان، جورکش و بارکش تمایلات ولیدبن مغیره‌ها و ابو جهل‌ها و ابولهب‌ها باشند، چرا؟ چرا اینها همه در یک سطح نباشند؟ «التَّائِسُ سُوسِيُونَ كَأَسْنَانِ الْمُشِطِّ»^۲: یک شانه را دست بگیرید، از اول شانه تا

۱. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۱۴۶

۲. نزدیک به حدیث شماره ۴۱

آخر شانه، یک دانه از این دانه‌های شانه را می‌بینید که از یک امتیاز بیشتری برخوردار باشد؟ همه در یک حد، همه در یک سطح، همه با یک حجم، همه به یک شکل، برابر و چه زیبا! انسانیت همین است. «الناس سُواسیون» برابرند انسان‌ها، «كَاسِنَانِ الْمُشِطِّ» مثل دندانه‌های شانه. این ندای پیغمبر است: «كُلُّكُمْ مِنْ آدَمَ وَآدَمُ مِنْ تُرَابٍ»^۱ انسان‌ها همه فرزندان آدمند. آن آقایی که در فلان گوشه مکه کاخی برافراشته است، باید خوب بخورد، خوب بنوشد، تجارت هم برای او باشد، دیگران هم بردگان و شترداران او باشند، استفاده را هم او بکند، مقدّرات مکه را هم او ترسیم بکند. فلان آقا با این خصوصیات، هیچ فرقی ندارد با آن نوکر پست در خانه‌اش؛ هیچ فرقی باهم ندارند، از لحاظ عنصر و گوهر انسانی باهم برابرند، هیچ تفاوت ندارند. چرا باید میدان برای استفاده‌های او این قدر وسیع باشد و این بیچاره حتی یک بال نتواند در این قفس بزند؟ چرا؟ میدان در مقابل همه باید باز باشد. ببینید اینها داعیه‌های پیغمبر است. در تمام جامعه‌هایی که پیغمبری ظهور کرده، با این داعیه ظهور کرده؛ یعنی آمده تا جامعه را از شکلی غلط، از شکلی ناموزون، از شکلی توأم با ظلم و جور و ستم، تبدیل کند به شکلی موزون، به شکلی زیبا، به شکلی عادلانه؛ این یک مطلب. رستاخیز نبوت این است. هر نبی‌ای که در هر اجتماعی مبعوث شده و ظهور کرده، سر این ظهور کرده، این را بداند. به‌طور کلی، هیچ پیغمبری نبوده که آمده باشد تا برای مردم، یک مقدار مسائل فرعی و جزئی زندگی را بیان بکند.

البته پیغمبران بزرگ که پیغمبران اولوالعزم می‌نامیم و به این عنوان آنها را می‌شناسیم، اینها قطب‌های انقلابات الهی بودند، و پیغمبران دیگر، بعضی می‌آمدند دنباله انقلاب آنها را می‌گرفتند، بعضی می‌آمدند کار آنها را تکمیل می‌کردند، بعضی می‌آمدند کار آنها را به ثمر می‌رساندند، بعضی می‌آمدند رجعت‌هایی که بعد از انقلاب‌های به ثمر رسیده آنها به وجود می‌آمده، برگردانند، باز یک انقلاب نوینی به وجود بیاورند؛ همان کاری که اوصیای پیغمبر ما، بعد از رحلت پیغمبر ما انجام می‌دادند؛ کار امیرالمؤمنین، کار امام حسین، کار ائمه دیگر، کار علمای امت اسلام و کار بالاخره صاحب الزمان، ولی عصر صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه.

(صلوات جمع. ما معمولاً عادت نداریم که در وسط صحبت‌مان، بدون اینکه خودمان تقاضا کنیم، صلوات را بلند بفرستند آقایان. حالا که همه‌های به وجود آمده، بالاخره بدون اجازه ما آقایان صلوات فرستادند، یک صلوات هم به خواهش بنده بفرستند. صلوات جمع)

مطلب دیگری که در زمینه این رستاخیز لازم است توجه داشته باشند؛ (که در این کاغذ نوشتیم ما، در این نوشته‌ها و پلی‌کپی‌ها.) سؤال می‌کنیم ما، آقا چه اشکالی دارد که نظام جاهلی برقرار باشد؟ این نظام عادلانه برقرار نشود؟ این پیغمبری که می‌آید، این قدر زجر می‌کشد، خودش را به آب و آتش می‌زند تا این وضع غلط را تبدیل کند به وضع زیبا و نیکو، چه مانعی دارد که این کار را نکند؟ چه مانعی دارد که بگذارد به همان شکل بماند؟ چرا آن وضع بد است؟ چرا آن وضع غلط است؟ کدام حقی

در اینجا وجود دارد که شما آن را مقیاس می‌گیرید، اَلْحَقُّ لِمَنْ غَلَبَ^۱، هرکه غالب شد، هرکه قدرت به دست آورد، نوش جاناش، گوارایش؛ آنی که توسری خور است، به دَرَك، می‌خواست نشود، می‌خواست نباشد، حالا که هست، بگذار هر جوری تُرک‌تازی^۲ می‌کنند بکنند، پیغمبر چرا خودش را به آب و آتش می‌زند؟ چرا؟

یک سؤالی‌ست دیگر، ممکن است شما بگویید آقا، کسی این سؤال را نمی‌کند؛ بله، به زبان کسی این سؤال را نمی‌کند، اما در باطنِ روح غالب مردمی که در مقابل نابسامانی‌ها، وضع نبوی ندارند، این سؤال هست و پاسخ به این سؤال داده نشده. علتش این است؛ پیغمبر بی‌جا حرکت نمی‌کند، پیغمبر بی‌جهت خود را به آب و آتش نمی‌زند؛ آنچه که او می‌بیند از وضع موجودِ زمانِ خود، وضع باطل و برخلاف فطرت انسانی و جهانی‌ست؛ آنچه که او می‌خواهد انجام بدهد، وضع حق، یعنی برطبق فطرت جهانی و انسانی‌ست.

حق و باطل؛ این دو کلمه‌ای که شما در سراسر قرآن بسیار برخورد می‌کنید به مواردی که از آنها نام برده شده؛ صف‌آرایی میان حق و باطل، در ده‌ها آیه قرآن مجسم و مشخص شده. یعنی چه حق و باطل؟ یک مطلبی اینجا ذکر کردیم که توضیح حق و باطل است. گفتیم آقا، انسان، این موجودی که با این شکل، با این قواره، در عالم دارد راه می‌رود، این با

۱. حق برای آن کسی است که برتر و مسلط است.

۲. غارت‌گری

یک خصوصیتی ساخته شده و بنا شده. انسان یک خصوصیتی دارد، یک امکاناتی دارد، یک نیازهایی دارد، یک موجودی است خلاصه که با یک مقدار خصوصیات و امکانات خاص خودش به وجود آمده. این را اینجا داشته باشید. این جهانی هم که انسان در آن زندگی می‌کند، باز با یک شرایطی، با یک خصوصیتی، دارای حرکتی و به‌سوی جهتی ساختمان شده. این عالمی که شما نگاه می‌کنید و می‌بینید به چشمتان، هر چیزش یک گوشه‌ای افتاده؛ خورشیدش میلیون‌ها فرسنگ راه تا فلان سیاره دیگر دارد، انسانش با گیاهش، با حیوانش، با همدیگر به ظاهر ارتباطی ندارند؛ این در نظر یک خداپرستِ خداشناس، یک وحدت لایتجزا^۱ است. تمام این عالم یک چیز است، اجزای این عالم اجزای یک پیکرند. همچنانی که یک پیکر، حرکت مشابهی در میان تمام اجزایش هست، در این عالم هم همین جور است.

در یک انسان، معده یک کار می‌کند، چشم یک کار می‌کند، کبد یک کار می‌کند، مغز و اعصاب یک کار می‌کنند، اما حاصل جمع همه این کارها یک چیز واحد و مشترکی است و آن چیست؟ آن زنده ماندن این انسان، حرکت کردن این انسان، تلاش کردن این انسان، ادامه زندگی دادن این انسان است. حاصل جمع تمام حرکاتی هم که شما در این عالم مشاهده می‌کنید، از بالا و پایین و این کره و کرات دیگر، حاصل جمعش یک چیز واحدی درمی‌آید، یک حرکت واحدی درمی‌آید. (یک خرده‌ای لازم است

۱. (جزی) پیوستگی غیر قابل گسستن

دقت کنید، آن روز هم گفتم، منتظر نباشید همیشه در بحث‌ها یک چیزی مثل آب روان بنوشید و استفاده کنید، یک قدری محتاج هضم بدانید، محتاج فعالیت بدانید حرف‌ها را، یک‌قدر رویش تأمل و فکر کنید.) همه موجودات دیگر غیر انسانی، چون شعور ندارند، چون اراده و اختیار ندارند، خواه و ناخواه دارند در این مسیر، در این حرکت عمومی پیش می‌روند، انسان است که دارای اختیار است، انسان است که می‌تواند لج کند و از این قافله اشیا عالم خودش را کنار بکشد و به عکس حرکت کند. فقط انسان است که می‌تواند دنباله‌رو این کاروان، کاروان جهان که گفتیم یک جهت واحدی دارد، راه نیفتد و پیش نرود؛ فقط انسان است. بقیه موجودات، اگر هم یک‌وقتی از مسیر طبیعی خود خارج بشوند، انسان خارجشان می‌کند. اگر چنانچه اورانیوم را بشکافند و به‌جای اینکه از آن برای درمان هزاران درد استفاده کنند، بمب اتم درست بکنند و بیندازند میلیون‌ها انسان را بکشند، این هم انسان می‌کند؛ خود اورانیوم از این مسیر طبیعی عالم، هرگز تعدی و تجاوز نمی‌کند، آن در این راه معمولی دارد حرکت می‌کند. اگر این ماده اِل‌اس‌دی^۱ که باید از آن برای شفای دردها استفاده کرد، به‌صورت یک ماده مخدری دربیاید و داده بشود به کام یک جوانی و او را ساعت‌ها گیج و بی‌خبر از آنچه پیرامونش

۱. دارویی است که طی تحقیقات یک دانشمند سویسی به‌طور اتفاقی به‌دست آمد. از عوارض مصرف آن، ایجاد توهم و هیجان‌ات کاذب است. مصرف این ماده بعد از اینکه رو به افول بود، مجدداً توسط گروه هیپی در آمریکا رواج یافت.

می‌گذرد بسازد، این تقصیر خودِ آن گیاه، تقصیر خودِ آن ماده، تقصیر خودِ آن شیء نیست، باز تقصیر این انسان است.

در این کاروانی که ترسیم کردیم برای شما، این کاروانی که خورشید، یکی از اجزای این کاروان است، زمین یکی از اجزای این کاروان است، کهکشان‌ها و موجودات ریز و درشت این عالم وسیع، هرکدام عناصر و اجزایی از این کاروان وسیع هستند، همه دارند سربه‌زیر به راه خودشان می‌روند، همه دارند می‌روند؛ فقط این موجود شیطان است، این موجود متحرک و فعال است، این موجود صاحب اختیار است که گاهی خودش راهش را کج می‌کند، به عکس برمی‌گردد، چپ و راست می‌رود. گاهی هم دست موجودات بی‌زبان دیگر را می‌کشد، دنبال خودش می‌برد. اورانیوم را دنبال خودش می‌برد، ال‌اس‌دی را دنبال خودش می‌برد، مُرفین را دنبال خودش می‌برد. مُرفین که باید به سود بشر تمام بشود، به زیان بشر تمام می‌شود، آن گیاه‌گذاری که بایستی بشر را جان بدهد، به بشر مرگ می‌دهد؛ خودش که نمی‌کند، این را هم همین انسان از راه برگشته از مسیر خارج شده انجام می‌دهد؛ انسان دارای این خصوصیت است.

چون انسان دارای این خصوصیت هست؛ اختیار دارد، اراده دارد، می‌تواند راه خودش را عوض بکند؛ چون این جور است، لذا لازم است قانونی برای او معین بشود، خط سیری برای او مشخص بشود، به او بگویند آقا شما از این خط سیر باید حرکت کنی تا دنبال این کاروان راه افتاده باشی. اگر از این خط سیر تجاوز کردید، از این نقشه‌ای که برای شما می‌کشیم

خارج شدید، بدانید که از مسیر این کاروان بیرون رفتید. یعنی چه؟ یعنی قانون برای این انسان لازم است. این قانونی که مطابق خط سیر حرکت دسته‌جمعی موجودات عالم انجام می‌گیرد، این قانون اسمش چیست؟ اگر گفتید؟ حق. حق یعنی این. حق یعنی آن قانونی که منطبق است با سرشت عالم، و چون با سرشت عالم و جهان منطبق است، با سرشت انسان نیز منطبق است؛ چون انسان هم یکی از اجزای این عالم است دیگر، چون انسان هم جزئی‌ست از اجزای این پیکرهٔ عظیم؛ چون این جور است، چون که این قانون منطبق است با فطرت انسان و جهان، پس به خیر و صلاح او هم تمام می‌شود.

باطل چیست؟ باطل آن خط‌مشی، آن قانونی، آن راه و رسمی‌ست که برخلاف فطرت جهان و سرشت انسان وضع و جعل و انجام شده باشد. باطل آنی‌ست که قلدرها و شیطان‌ها و آنهایی که می‌خواهند از این مسیر منحرف بشوند، آنها درست می‌کنند. پیغمبران همیشه حق را می‌آورند تا باطل از میان برود. آن جامعه‌ای که فرعون درست می‌کند، مردم را به چند طبقه تقسیم می‌کند، بر یک طبقه از آنها فشار می‌آورد، یا یک طبقه را مرفه نگه می‌دارد و بر دیگران ستم می‌کند، آن وضع و آن نظام و آن مقررات و آن شکل اجتماعی، شکل باطل است. پیغمبرها می‌آیند تا آن شکل باطل را وارونه کنند. می‌آیند تا آن را متلاشی کنند، از بین ببرند، جای آن را به حق بدهند. پس اینکه پیغمبر خود را به آب‌و‌آتش می‌زند، برای خاطر حق است؛ چون حق آن چیزی‌ست که او می‌گوید و

او می‌خواهد. برای خاطر حق است که خودش را این قدر ناراحت و در معرض رنج قرار می‌دهد. برای خاطر جایگزین کردن حق به جای باطل است که پیغمبران لحظه‌ای تلاش را بر زمین نمی‌گذارند، فراموش نمی‌کنند، یک لحظه بیکار نمی‌شوند و آرام نمی‌گیرند. مسئله جایگزین کردن حق به جای باطل است، این تفسیر و تحلیل کار پیامبران است. خلاصه‌گیری می‌کنیم حرف را؛ پیغمبرها نظام جاهلی را - برای اینکه طبقاتی بودن را، ظالمانه بودن را، استثمارگرانه بودن را، غیر انسانی بودن را، و از این قبیل نقاط منفی را مشخص کنیم، بهترین کلمه، کلمه جاهلیست؛ جاهلیت، یعنی نظام غیر عادلانه غیر فطری غیر انسانی را - می‌خواهند تبدیل کنند به نظام الهی، به قواره اجتماعی توحیدی؛ می‌خواهند تبدیل کنند به اینکه جامعه قلمرو حکومت خدا باشد، نه قلمرو حکومت هوس‌ها و هواها، این حاصل کار پیغمبرهاست. پیغمبرها می‌آیند تا نظام اجتماعی غلط را تبدیل کنند به نظام اجتماعی صحیح، شعار توحیدشان هم به همین خاطر است، مبارزاتشان با طواغیت هم به همین جهت است. مبارزات طواغیت با آنها هم به همین جهت است. که این هم فصلی از این گفتار مسلسل خواهد بود، یک روزی ممکن است ان شاء الله عرض کنیم طبقات معارض با انبیا چه کسانی بودند و انگیزه‌های معارضه‌شان و مخالفتشان چه بود.

آیاتی که از سوره قصص در نظر گرفتم که تلاوت بشود، همین وضع را تشریح می‌کند؛ وضع جاهلی حکومت فرعون و جامعه فرعون را، و

وضع‌ی را که موسی می‌خواست به‌جای آن وضعِ فرعون‌ی برقرار کند. ضمن اینکه این دو وضع در مقابل هم مشخص می‌شوند، نویدی هم داده می‌شود به آن کسانی که دنبال وضع موسوی حرکت می‌کنند. نوید داده می‌شود که بالاخره ارادهٔ پروردگار بر این قرار گرفته که موسویان عالم، یعنی توحیدیان عالم و الهیان عالم، موفق و پیروز بشوند. علتش هم روشن است؛ این‌هم باز موضوع بحث دیگری است از آن تیت‌های که در نظر گرفتیم به تدریج عرض بکنیم، فرجام نبوت، آخر کار نبوت چیست؟ فتح و پیروزی، و چرا؟ چون مطابق با فطرت و سرشت جهان و انسان است.

اینها اجمالاً در این چند آیه‌ای که ما اینجا تلاوت می‌کنیم ذکر شده و مورد نظر است که حالا ترجمه‌اش را عرض می‌کنیم به آقایان. (خواهش می‌کنم به این نوشته‌ها نگاه کنید، هرکس هم قرآن دارد دستش، به قرآن نگاه کند.)

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، طسم﴾. این رمز اول سوره، البته از جملهٔ بحث‌های خیلی کم‌اهمیتی است که در زمینهٔ بعضی از آیات قرآن ممکن است مطرح بشود؛ که چیست این رموزها، آن‌جوری که مفسرین گفتند. کاری به کارش نداریم. ﴿تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ﴾ این است آیه‌های کتاب روشن و روشن‌گر، ﴿نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ﴾ بر تو می‌خوانیم بخشی از داستان مهم موسی و فرعون را. بخشی از آن ماجرای مهم بناست بیان

بشود. روش قرآن بر این است که در هر قسمتی که ماجرای پیغمبری را نقل می‌کند، از هر بُعدی که به داستان نگاه می‌کند، یک منظور خاصی دارد و به تناسب همان منظور است که یک قسمت مخصوصی از این داستان را انتخاب می‌کند برای نقل کردن. اینجا یک قسمت خیلی کوتاهی را ذکر می‌کند، برای این است که یک منظور خاصی دارد و آن، مسئله غلبه حق بر باطل است. البته آن قسمت‌های داستانش را ما در این بحث امروز نخواهیم آورد و نیاوردیم.

بخشی از داستان مهم موسی و فرعون را بر تو فرومی‌خوانیم **﴿بِالْحَقِّ﴾** برطبق حق، برطبق حقیقت، دور از افسانه و اسطوره، **﴿لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾** به سود مردمی که ایمان می‌آورند. اینی که بر تو بیان می‌کنیم و می‌خوانیم، بی‌فایده و کم‌اثر نیست، بلکه برای مؤمنینی که به تو گرویده‌اند، به شدت مؤثر و مفید و سودمند است. آنها وقتی که این داستان را با این بینش، شنیدند و سنت الهی را در این زمینه فهمیدند، راهشان را مشخص و معین می‌کنند. خلاصه مطلب این است که **﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ﴾** فرعون در زمین برتری جست، بزرگی طلب کرد برای خود، علو گرفت، یعنی چه علو گرفت؟ در این سطح برابر انسان‌ها، یکهو بلند شد، نشست روی آن طاقچه، خودش را بالاتر از دیگران گرفت. همه برابر بودند، همه هم‌سطح بودند، او برتری گرفت بر دیگر بندگان.

﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ﴾ در روی زمین برتری و بزرگی به خود بست و برای خود برگزید، **﴿وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا﴾** خودش را در درجه بالا گذاشت، مردم

زمین را هم تقسیم‌بندی کرد، طبقه‌بندی کرد، گروه‌گروه کرد. یک عده را نزدیک‌تر به خودش؛ طبقه هامان و طبقاتی مشابه او، یک طبقه پایین‌تر، یک طبقه پایین‌تر، طبقاتی درست کرد در جامعه فرعون‌ی خود و در روی زمین خدا. ﴿يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ﴾؛ علاوه‌براینکه طبقاتی و دارای گروه‌های مختلف کرد جامعه را، به‌خصوص روی یک طبقه فشار را بیشتر کرد، ﴿يَسْتَضِعُّ﴾ مستضعف می‌ساخت گروهی از آنها را. بنده اینجا برای ﴿يَسْتَضِعُّ﴾ یک معادل فارسی به نظرم رسید که نوشتم، یک طبقه را مورد ستم و در پنجه ضعف و ناتوانی گرفت؛ استضعاف. استضعاف را نمی‌شود گفت مظلوم ساختن، که البته مورد ستم را بنده نوشتم؛ برای خاطر اینکه معمولاً مستضعفین را به‌معنای مظلوم شمرده‌شدگان معنا می‌کنند. در پنجه ضعف نگه داشت اینها را، در میان جامعه امکانات را از اینها گرفت، قدرت‌ها را از اینها گرفت، اینها را ضعیف کرد و در ضعف نگه داشت. ﴿يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ﴾ عده‌ای از مردم جامعه را و یک طبقه از اینها را به‌شدت در پنجه ضعف و ناتوانی نگه داشت، انداختشان به کام ضعف، به کام ناتوانی، ﴿يَسْتَضِعُّ﴾ ضعیف شمرد اینها را، خوار گرفت اینها را، به تعبیرات گوناگون؛ حاصلش این است که اینها را در جامعه از همه امکانات رشد و ترقی محروم کرد، از همه امکانات. و شما اگر چنانچه با مسائل اجتماعی و با کتاب‌های اجتماعی آشنا باشید؛ در دنیا، در این کشورهای جهان سوم مخصوصاً، این مطلب را کاملاً می‌بینید و درک می‌کنید. همه امکانات رشد و ترقی در انحصار یک عده مخصوصی

قرار می‌گیرد، دیگران نمی‌توانند رشد کنند، نمی‌توانند نفس بکشند و اگر رشدی هم کردند، رشدشان در خدمت و استثمار آن طبقه برگزیده است. **﴿يَسْتَضِعُّ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ﴾** در ضعف و ناتوانی و به شدت تحت فشار گرفت گروهی از آنها را.

و فشارش هم این بود که **﴿يَذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ﴾** جوان‌های آنها را می‌کشت. نمی‌گذاشت نسل جوان اینها رو بیایند، احساس می‌کرد که در میان اینها حرکتی و هیجانی هست و می‌دانست که آن کسی که بتواند این حرکت و هیجان را به آخر برساند، نسل جوان است. و چون در آن دوران و در شرایط اجتماعی آن روزگار، زن‌ها در این مسائل و مسائل اجتماعی شاید دخالتی نداشتند و بار روی دوش پسرها بوده، به این دلیل فشار بیشتر روی پسرها بود. البته این را از خارج می‌دانید، در نقل‌ها و روایاتی که در این باره رسیده، شنیدیم و خیر داریم که می‌دانست که در میان همین جوان‌ها، موسایی بناست پدید بیاید و آن موسی است که عاقبت، جهان را بر او دگرگون و منقلب خواهد کرد. یا به خصوصیت می‌دانست، آن چنان که ظاهر روایات است، که کاهنی گفته بود: فرزندی به این خصوصیات به دنیا خواهد آمد که نامش موسی است. یا به خصوصیات نمی‌دانست، آدم روشن‌بینی بود، می‌فهمید، می‌فهمید که بالاخره در میان این نسل جوانی که در جامعه فرعون، میان بنی‌اسرائیل هستند، با شور و ایده و خروش فراوان؛ عاقبت اینها یک موسایی، یک انسان بزرگی، یک مرد فداکاری میانشان پیدا خواهد شد و از این می‌ترسید؛ لذا جوان‌ها را می‌کشت.

﴿يَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ﴾ و زنانشان را زنده نگه می‌داشت؛ یا برای اینکه فاسد کند اینها را، یا برای اینکه نسلشان را به فحشا بکشاند، یا برای اینکه آن سلامتِ نَسَبشان را از بین ببرد؛ یعنی دخترهای بنی‌اسرائیل ظاهراً با پسرهای آنها ازدواج نمی‌کردند، می‌خواست که جوانی نباشد، دخترها باشند تا نسل قاطی بشود و بنی‌اسرائیل هضم بشوند در جامعهٔ فرعون، در جامعهٔ مصر هضم بشوند، حل بشوند، از بین بروند. چون همین‌طوری که یک‌وقتی در آیات اول سورهٔ بقره به یک مناسبت گفتم، چهارصد سال بنی‌اسرائیل در میان آن جامعهٔ نابسامانِ ناموزون فرعونی استقامت کرده بودند و ایده‌های شریف خودشان را نگه داشته بودند.

خب، این جبهه‌بندی میان این دو گروه؛ از طرفی فرعون یک‌چنین وضعی دارد که در آخر آیه می‌گوید: ﴿إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾ همانا و به یقین او از مفسدان و فسادانگیزان بود. فسادِ در فطرت ایجاد می‌کرد، فساد در جامعه ایجاد می‌کرد، فساد در جهان ایجاد می‌کرد، که در آن آیهٔ دیگر در سورهٔ بقره: ﴿وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ **الْفَسَادَ**﴾^۱. خاصیت امثال فرعون این است که در زمین فساد ایجاد می‌کنند، تباهی بار می‌آورند، از بار آمدن و به ثمر رسیدنِ ذخیره‌های معنوی این عالم، به انواع و اقسام جلوگیری می‌کنند، یا اگر چنانچه به ثمر می‌رسانند، به‌صورت غلط و نادرستی به ثمر می‌رسانند، و فرعون هم از این قبیل بود.

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۰۵: و چون برگردد (یا ریاستی یابد) کوشش می‌کند که در زمین فساد کنند و کشت و نسل را نابود سازد، و خداوند تباهکاری را دوست ندارد.

حالا درمقابل، حق چه؟ اراده خدا بر چه و سنت الهی بر کدام جهت قرار گرفته است؟ «وَنُرِيدُ» و می‌خواهیم ما، یعنی سنت و اراده تکوینی ماست، «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعِفُوا فِي الْأَرْضِ»؛ نمی‌گوئید و آردنا، آن وقت درباره بنی اسرائیل این اراده را کردیم، نه، برای همیشه است، همیشه تاریخ. خواسته‌ایم ما و می‌خواهیم که منت گذاریم بر همان مستضعفان، بر همان طبقه‌ای که در پنجه قهر و اسیر چنگال ضعف و ناتوانی بوده‌اند، بر سر آنها می‌خواهیم منت بگذاریم و آنها را از آن پستی نجات بدهیم، از استضعاف خارجشان کنیم. «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعِفُوا فِي الْأَرْضِ» بر مستضعفین زمین منت گذاریم، «وَنَجْعَلَهُمْ أَيْمَةً»، آنها را از دنباله‌روی اجتماع، از تابع بودن، به پیشروی و زمامداری و متبوع بودن برسانیم، مستضعفین زمین را، مسلط کنیم بر اکاسره و قیاصره^۱ عالم، بر قدرتمندان زورگو. «وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» و آنان را وارثان و میراث‌بران خیرات زمین قرار بدهیم؛ این هم اراده ماست.

«وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ» آنان را در زمین متمکن و مستقر سازیم، «وَنُرِيهِمْ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا» و نشان بدهیم به فرعون، به هامان. اینها نمایشگر دو طبقه‌اند، فرعون اگرچه مربوط به طبقه عالیه است، اما چون شخص برجسته طبقه عالیه است، مثل طبقه ممتازهای است که هامان هم تحت اختیار اوست، تحت استثمار اوست. و هامان، سمبل و نمایشگر یک طبقه دیگری است، طبقه‌ای که همه امکانات و نیروهایشان را در

۱. جمع کسری، لقب پادشاهان ساسانی؛ جمع قیصر، لقب پادشاهان روم

خدمت فرعون به کار می‌برند، همانی که در تعبیرات قرآنی گویا از آنها به ملاً تعبیر می‌شود، که راجع به ملاً در آینده صحبت خواهیم کرد ان شاء الله. «وَجُنُودَهُمَا» و سپاهیان‌شان، آن کسانی که در راه آنها تلاش می‌کنند، بدون اینکه از آنها خیری ببینند، ولی به هر حال در خدمت آنها هستند. نشان بدهیم به آنها، «مِنْهُمْ» از این مستضعفین، «ماکانوا یَجْذَرُونَ» آنچه از آن پرهیز داشتند. همانی که فرعون از آن می‌ترسید، آن را بر سرش بیاوریم؛ همانی که هامن از آن گریز و پرهیز داشت، آن را بر سرش بیاوریم؛ یعنی این قدرت‌ها را از آنها بگیریم، بدهیم دست مستضعفین، بدهیم دست خاک‌نشینان، بدهیم دست مستمندان. که البته همیشه مستمندان در هر جامعه‌ای اکثریت آن جامعه را تشکیل می‌دهند. این هم ارادهٔ پروردگار.

بعد البته وارد می‌شود به مسائل دیگری «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ»^۱، که نشان می‌دهد قدرت پروردگار را. در آن آیهٔ دیگری هم که از سورهٔ صف انتخاب کردیم برای شما آقایان؛ در آنجا، مسئله این است که اشاره می‌شود باز به غلبهٔ نظام الهی بر نظام جاهلی، که البته به جنبهٔ غلبه‌اش ما در این بحثِ امروز کاری نداریم. به این جنبه کار داریم که در مقابل نظام جاهلی موجود، وقتی نبی می‌آید، یک نظام الهی و توحیدی حق ارائه می‌دهد و کوشش می‌کند در تمکین آن نظام و در استقرار آن نظام حق. (که البته این آیات را هم ترجمه‌اش را اینجا نوشتیم. بنده دیگر

وقتم تمام شد، تقریباً انرژی ام هم تمام شد. خواهش می‌کنم که جناب آقای رضایی الآن تشریف بیاورند، آماده بشوند برای تلاوت قرآن و آقایان هم بعد از تذکر ما اگر مایل بودند یک ربعی بنشینند، ده دقیقه‌ای، یک ربعی بنشینند و تلاوت قرآن را هم گوش کنند.)

پروردگارا! به محمد و آل محمد ما را دنباله‌رو طواغیت قرار نده.

پروردگارا! به محمد و آل محمد ما را مسلمان زنده بدار و مسلمان بمیران.

میان ما و قرآن جدایی می‌فکن. توفیق عمل به قرآن به ما عنایت بفرما.

دستها و عنصرهای مخالف قرآن قطع و ریشه‌کن بگردان. دشمنان اسلام در هر نقطه‌ای از نقاط عالم که هستند سرافکنده و زبونشان بگردان. انصار دینت، یاران قرآنت در هر نقطه‌ای که هستند پیروز و مظفر و سربلندشان بفرما. پایان و فرجام کار به سود ما قرار بده.

جنبه هفدهم رمضان ۱۳۹۱ (رستاخیز اجتماعی نبوت)

نبی، در وضع اجتماعی نابالغان و مغرور ظهور میکند برای سامان دادن و آراستن و نظام انسانی صحیح و مطابق فطرت و تکامل بخش، با اجتماع بشری بخشدن، یعنی «باطل» را به «حق» برگرداندن نیز که سیرش همساز و هماهنگ با سرشت جهان دارد، آنگاه بمیر طبعی و فطری خود که راه تکامل او است (میآید که در مجرای نظامی فطری و الهام یافته از فطرت جهان و انسان قرار گیرد و با مقرراتی متناسب با ساختار روحی و جسمی اش (حق) اداره شود. در سیرت است که با ستاب طبعی بسوی تمامی و تکامل مقدر خویش پیش برود دست جهالت و غرض، در طول تاریخ، راه انسانیت را برگردانده و با تحمیل نظام های غیر انسانی او را از این مسیر فطری برون برده است (باطل) و اینها بر سر آنند که او را باین مسیر بازگردانند. از این بیان میتوان دانست که:

نبی در جامعه ای جاهلی و اخراجی معاصر خود، در گونی بنیانی و همه جانبه ای باید پدید آورد و نظام اجتماعی نوظهور را به نظامی صحیح و حق بدل کند. و این است آن رستاخیزی که پس از بعثت نبی، در متن جامعه پدید میآید. باین رستاخیز عظیم است که همه ای آئین ها و سنت ها و برنامه ها و قانون ها (دین ها) ای جاهلی بر می آید و آئین و برنامه و نظام صحیح - که همان دین خداست - بجای آن می نشیند، در آیات نخستین سوره قصص با تدبیر نرم. کلماتی در باره ی نظام صد انسانی فرعون و نظام الهی موسی که مسیبت جایگزین آن شود و سنت خدا در این مورد، را بوضوح مشاهده خواهیم کرد

تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ - این است آیه های کتاب روشن

برای بر روی که میگردند.

تَتْلُو عَلَيْكَ مِنْ بَابِ مَوْسَىٰ وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ. بخشی از ماجرای عظیم موسی و فرعون را بر طبق حقیقت برتر فرموده است

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ - همانا فرعون برتری میگرفت بر روی زمین

وَجَعَلَ أَهْلَهَا سِيْعًا - و مردمان را بطیبه و گروهها تقسیم کرد

يَتَضَعِفُ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ: بَدِيعُ آيَاتِهِمْ وَيُخَوِّفُ سَائِمًا - بطیبه را مردستم و در نتیجه ی ضعف و ناتوانی میگرفت

پس آن نهار را می گشت و زنانان را زنده نگاه میداشتند

إِنَّهٗ كَانَ مِنَ الْمُنذِرِينَ - همانا اواز مندان (تباہ کنندگان فطرت و زندگی و جهان) بود

وَيُرِيدُ أَنْ يَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا بِحِيَابِ الْأَرْضِ - اراده ما بر آنست که بر مستضعفان ما آنکه در پیجی ضعیف و ناتوانی نگاه داشته اند است نعمت

وَيَجْعَلُهُمْ آيَةً - آنان را رهبران و پیشوایان (زمامداران) قرار دهیم

وَيَجْعَلُهُمُ الْوَارِثِينَ - و آنان را میراث بران (حکومت و قدرت) بازیم

وَقُلْ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ - و آنان را در زمین، تمکن و مستقر نمایم

سنگرزند، بنیادینم،

وُزُرِي فَرَعُونَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَجِدُونَ - و فرعون و هامان و سپاهیان ایشان چیزی را در آن برهیز

در خرد آیه ای قرآن، بالحن و سغنی مشابه، ضرورت غلبه ای آئین خدا بر همه ای آئین عاودین ها که همان جاگزینی

نظام الهی به جای نظام جاهلی است - مکرر گردیده است (در سوره های التوبه، الفتح، الصف) و آیتک آیه ای خنداز سروری صف:

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ وَهُوَ يُدْعَى - چه کسی ستمکارتر است از آنکه برخدا دروغ نمیند و در حالیکه

ای ای اسلام - بسوی اسلام دعوت میشود

وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ - و خدا مردم ستمکار را هدایت نمی کند

يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ - بر آنند که نور خدا را با دهانها ایشان خاموش کنند

وَاللَّهُ مَعُ نُورِهِ وَلَوْلَاهُ الْكُفْرَانُ - و خدا نور خویش را در محیط زندگی انسانها هر چه کامل برسند آنچه کافران ناخوش دارند

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ - او است که پیامبرش را با (رؤ آوری از) هدایت و آئین راست بفرستاد

لِيُطْفِئُوا عَلَى الَّذِينَ يَكْفُرُ - تا او را (آن را) برهمدی آئین های پروردگارانند (نظام توحیدی را بر نظام جاهلی غلبه دهد)

وَلَوْلَا نُورُهُ الْكُفْرَانُ - هر چند ستمکاران (ردا از استعمار نظام توحیدی زبان می بینند) ناخوش دارند

(آیات: ۷-۹)

بهار: سحر و جادو

